

فرایند طلاق در افراد طبقه متوسط شهر تهران

محمد رضا جوادی یگانه^۱، فاطمه علمدار^۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۰۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۰/۱۵

چکیده

این مقاله درصدد است تا در چارچوب رویکرد کیفی نشان دهد که آن دسته از زنان و مردان بین ۳۰ تا ۴۰ ساله طبقه متوسط ساکن شهر تهران که طلاق را انتخاب کرده‌اند، چه الگوهای مشترکی را در رسیدن به این انتخاب با یکدیگر ترسیم کرده‌اند، چه شیوه‌ها و روش‌های مشابهی را در پیش گرفته‌اند و بر مبنای کدام منطق ذهنی تصمیم گرفته‌اند به زندگی مشترکشان خاتمه دهند. از آنجایی که موضوع پژوهش نه فعلی خاص در محدوده‌ای خاص، بلکه روایت افراد از یک فرایند در یک بازه زمانی طولانی بود، از تکنیک مصاحبه عمیق و کدگذاری داده‌ها برای صورت‌بندی یافته‌ها استفاده شده است. در این تحقیق با ۹ زن و ۹ مرد ساکن شهر تهران مصاحبه شده است که همگی حداقل لیسانس و حداکثر دکتری داشتند و وضعیت مالی‌شان نیز قابل قبول بود. انتخاب این افراد به صورت هدفمند بوده و انجام مصاحبه‌ها تا رسیدن به اشباع نظری ادامه یافته است. براساس یافته‌ها، مصاحبه‌شوندگان از خلال بازنگری در سه دوره اصلی زندگی‌شان یعنی دوران منتهی به تصمیم برای ازدواج، دوران زندگی مشترک و دوران تلاش برای تغییر زندگی مشترک، منطق انتخاب طلاق را برای خود صورت‌بندی کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که پرداخت هزینه‌های انتخاب جدایی حقوقی علی‌رغم همه فشارهای اجتماعی، از هزینه ماندن در زندگی مشترک غیر رضایت‌بخش، کمتر است. یافته‌ای دیگر در این مقاله این است که طلاق در این قشر بیش از هر چیز مسئله‌ای هویتی است و عمیقاً با خودشناسی فرد و درک نوشونده او از پیوند ازدواج و ویژگی‌های شریک زندگی در هم آمیخته است.

واژگان کلیدی: طبقه متوسط، روش‌شناسی مردم، خانواده، طلاق، بازنگری خود

بررسی مسائل اجتماعی ایران، دوره نهم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۸، ص ۱۵۳-۱۷۷

۱ دانشیار گروه جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران، پست الکترونیکی: myeganeh@ut.ac.ir
۲ دکترای جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه، دانشگاه تهران، پست الکترونیکی: fsalamdar@gmail.com

مقدمه و بیان مسئله

مسئله طلاق در ایران، به مثابه یکی از آسیب‌های اجتماعی جدی در کنار فقر، بیکاری، حاشیه‌نشینی و اعتیاد، در اغلب سخنرانی‌های مسئولان و تحلیل‌های آسیب‌شناسان اجتماعی و متخصصان مختلف مسائل روانی و اجتماعی خودنمایی می‌کند، تا جایی که شناسایی وضعیت و طراحی سازوکارهای بازدارندگی از طلاق، به یکی از مأموریت‌های اصلی همه نهادهای فرهنگی کشور تبدیل شده است. در بند ۱۳ سیاست‌های کلی خانواده که در شهریور ۱۳۹۵ از طرف رهبری ابلاغ شد، به «پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی و عوامل تزلزل نهاد خانواده به ویژه موضوع طلاق و جبران آسیب‌های ناشی از آن با شناسایی مستمر عوامل طلاق و فروپاشی خانواده و فرهنگ‌سازی کراهت طلاق» اشاره شده است. نمایندگان مجلس در جریان بررسی لایحه برنامه ششم توسعه، سازمان بهزیستی را مکلف کردند که با زمینه‌سازی لازم از طریق مرکز فوریت‌های اجتماعی و مددکاری و مراکز مشاوره و خدمات روان‌شناختی و گسترش دادن خدماتش با کمک نهادهای مردمی، از بحران‌های خانوادگی و وقوع طلاق پیشگیری کند و نرخ طلاق را تا ۵ سال آینده به ۲۰ درصد کاهش دهد. صداوسیما نیز مکلف شد در برنامه‌هایش ترویج ازدواج، ضدارزش‌بودن طلاق و آسیب‌های اجتماعی آن برای زوجین و فرزندان، فرهنگ افزایش پابندی زوجین به خانواده و حفظ حرمت خانواده را به عنوان محورهای اصلی مدنظر قرار دهد (روزنامه رسمی، شماره ۲۰۹۹۵).

با این‌همه، آمارها نشان می‌دهند که ازدواج در سال ۱۳۹۷ در مقایسه با سال ۱۳۸۷ حدود ۳۷/۶ درصد تغییرات منفی داشته است. این در حالی است که جمعیت افراد در سن ازدواج کشور بیشتر شده و هم‌زمان نرخ طلاق ۳۲/۵۸ درصد تغییرات مثبت داشته است. این به این معناست که در حالی که در ده سال گذشته نرخ ازدواج بیش از ۶ درصد کاهش داشته، نرخ طلاق بیش از ۳۲ درصد افزایش یافته است. علاوه بر این، نسبت طلاق به ازدواج در سال ۱۳۸۷، ۵/۱۲ بوده است؛ یعنی از هر صد ازدواج حدود ۵ مورد آنها به طلاق منجر شده است ولی در سال ۱۳۹۷ این رقم به ۳۱/۷۷ افزایش یافته است (موسوی چلک، ۱۳۹۸). در شش ماه اول سال ۱۳۹۸ نیز در ازای ۲۸۹ هزار و ۱۲۸ رویداد ازدواج، ۸۲ هزار و ۵۴۷ رویداد طلاق ثبت شده است (درگاه ملی آمار).

واقعیت این است که جدایی، تجربه‌ای دل‌انگیز نیست و فردی که جدایی را تجربه می‌کند لاجرم لحظاتی غم‌انگیز و طاقت‌فرسا خواهد داشت. هرچند میزان آسیبی که افراد مختلف از تجربه جدایی می‌بینند بسته به شرایطی که پشت سر گذاشته‌اند- و به عبارت دیگر، بسته به تجربه منحصر به فردشان در زندگی- متفاوت خواهد بود ولی به هر حال نمی‌توان ادعا کرد که فردی وجود داشته باشد که مطلقاً از تجربه جدایی اندوهگین نشده باشد. پیش‌بینی این آندوه برای افراد دارای سرمایه فرهنگی بیشتر آسان‌تر است. هرچه فرد با سازوکارهای فرهنگی و حقوقی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند آشنا تر باشد و به

پیچیدگی‌های روانی و شخصیتی خود و دیگران بیشتر واقف باشد، نگاهی دقیق‌تر و واقع‌بینانه‌تر به مسئله جدایی و اقتضائات گریزناپذیرش خواهد داشت. باین‌حال، سیر مواجهه با مشکلات در همه زنان و مردانی که در نهایت طلاق را تجربه می‌کنند، به‌گونه‌ای پیش رفته است که بالاخره زمانی تصمیم گرفته‌اند این هزینه‌ها را به جان بخرند. اینکه با استناد به کدام منطق، هراس افراد از روی‌میز گذاشتن گزینه طلاق از بین می‌رود و می‌توانند با خودشان کنار بیایند که این داغ ننگ (گافمن، ۱۳۸۵: ۴۳) را تجربه کنند و تصمیمشان را چطور صورت‌بندی و بازخوانی می‌کنند، مسئله‌ای است که در این مقاله مورد توجه قرار گرفته است.

ملاحظات نظری - روشی

«وقتی کارکردهای خانواده از قبیل کارکردهای زیستی، اجتماعی، شناختی و عاطفی یکی پس از دیگری آسیب می‌بیند، اعضای آن به تدریج احساس رضایت‌مندی خود را از دست می‌دهند. کاهش تدریجی رضایت‌مندی اعضای خانواده ابتدا موجب گسستگی روانی و سپس گسستگی اجتماعی و در نهایت گسستگی حقوقی می‌شود که این گسستگی طلاق نام دارد» (آماتو^۱، ۱۳۸۰: ۲۵)؛ بنابراین، طلاق یعنی گسستگی حقوقی زن و شوهر. این گسستگی، از درون خانه و از خصوصی‌ترین لحظات زندگی زناشویی جوانه می‌زند و در صورت آماده‌بودن بستر، آرام‌آرام رشد می‌کند و ابتدا به گسستگی روانی و سپس به گسستگی اجتماعی می‌انجامد و در نهایت، هر دو طرف یا یکی از طرفین اقدام به گسستگی حقوقی می‌کنند و زندگی مشترک پایان قطعی می‌یابد.^۲ این فرایند تولد گسستگی روانی تا تحقق گسستگی حقوقی، بنابر شرایط منحصر به فرد انواع زندگی‌های مشترک، فراز و فرودهای مختلف و مخصوص به خود را خواهد داشت و ممکن است در یک رابطه زناشویی فقط چند ماه به طول بینجامد و در رابطه‌ای دیگر بیش از ده یا حتی بیست سال، ولی در میان همه این تنوع‌ها الگوهایی مشترک وجود دارند که در این مقاله به آنها توجه شده است.

عینک ما در کشف این الگوها، آرای نظری هارولد گارفینکل، جامعه‌شناس آمریکایی و مبدع روش‌شناسی مردم^۳ بوده است. «از نظر تاریخی روش‌شناسی مردم را می‌توان واکنش دیگری در قبال کارکردگرایی جامعه‌شناختی دانست. کارکردگرایی بر روابط اجتماعی ساخته شده و قانونمند هنجارهای تأیید شده فرهنگی و شرایط محدودکننده بقا که بر کنش اجتماعی و نظام اجتماعی تحمیل می‌شد، تأکید

1 Paul Amato

۲ در اینجا به نوع دیگر طلاق که مبتنی بر چنین فرایند درون‌جوشی نیست و تحت یک فشار بیرونی مثلاً دستور دینی یا سیاسی یا ضرورت اقتصادی یا زیستی رخ می‌دهد نپرداخته‌ایم و فقط طلاق‌هایی را بررسی کرده‌ایم که براساس اراده آگاهانه زن و مرد و با پشت‌سر گذاشتن این فرایند محقق شده‌اند

3 Ethno-methodology

می‌کرد. تأکید شدید کارکردگرایی بر جامعه به‌عنوان یک نظام عمل و اینکه افراد و گروه‌ها نمی‌توانند خواسته‌های جامعه را زیر پا بگذارند ناگزیر مسئله فرد را در کانون توجه قرار داد» (اسکیدمور^۱، ۱۳۸۵: ۳۲۹). در چنین بستری گارفینکل «متأثر از نظریات مید^۲ در کنش متقابل نمادین و نظریات شوتس^۳ در پدیدارشناسی» (بلور، ۲۰۰۶) و پس از انجام مطالعاتی بر روی شیوه فعالیت هیئت‌منصفه، رویکرد نظری- روشی خود را با نام اتنومتدولوژی ابداع کرد. «می‌توان ریشه این اصطلاح را در دانش مردمی^۴ جست‌وجو کرد که به مجموعه دانسته‌ها و شناخت‌ها از یک فرهنگ اطلاق می‌شود ولی خود گارفینکل به‌عنوان مبدع این لغت، هدف آن را متوجه طرح توصیف قوم‌نگاری و تحصیل روش‌هایی می‌داند که عاملین عمل در بیان زندگی اجتماعی به کار می‌برند» (توسلی، ۱۳۸۴: ۴۳۸). علاوه بر پدیدارشناسی و کنش متقابل نمادین، گارفینکل در خلق روش‌شناسی مردم، از «انسان‌شناسی شناختی» نیز تأثیر پذیرفت که به «نظم اشیا در فهم‌های مردم» می‌پرداخت. در انسان‌شناسی شناختی، برای مشخص کردن الگوی گرایش‌های فردی- فرهنگی، از تکنیک‌های خاص تحلیل‌های معنایی و واژگانی استفاده می‌شود که در یک اجتماع زبانی رایج است. گارفینکل به آن چیزی علاقه‌مند بود که اعضای یک جامعه در مواجهه با پیشامدهای هرروزی می‌دانند، فکر می‌کنند و انجام می‌دهند، و پسوند مردم در روش‌شناسی مردم بر همین دلالت دارد. بااین‌حال، برخلاف انسان‌شناسان شناختی، گارفینکل قصد نداشت ساختار الگوهای جهت‌گیری و تجربه مخصوص قلمروهای منحصربه‌فرد را مطالعه کند، بلکه مسائلی که او طرح کرد طبیعتی بنیادی‌تر داشتند. او به بسترهای عملی آن نظم‌بخشی‌های معنادار علاقه‌مند بود که برای تضمین کنش‌های روزمره واقع می‌شوند، همان‌که تکنیک‌ها و مکانیسم‌ها- یا روش‌شناسی مردم- محصول آن است (برگمن، ۲۰۰۴: ۷۳-۷۲).

تأکید اساسی روش‌شناسی مردم، تحلیل نوعی تعقل عملی جامعه‌شناختی است که از طریق آن فعالیت اجتماعی توجیه‌پذیر و بسامان می‌شود. از این منظر، کنش متقابل، ویژگی‌های آشکاری دارد که طرفین کنش به‌واسطه آنها، شایستگی خود را برای تنظیم عملی نظم اجتماعی به یکدیگر نشان می‌دهند و تحلیل‌گر روش‌شناسی مردم، باید روش‌هایی را توضیح دهد که از طریق آنها اعضای جامعه چنین سامانمندی‌هایی را تنظیم می‌کنند و می‌پذیرند. گارفینکل در جهت تلاش برای توضیح‌پذیرکردن همین شیوه‌های سامان‌دهی نظم اجتماعی، مفهوم آزمایش‌های نقض‌کننده^۵ را وارد ادبیات جامعه‌شناختی کرد (ریترز، ۱۳۷۴: ۳۸۰). از این منظر، ساخت اجتماعی واقعیت، پیوسته در جریان است و مشارکت‌کنندگان در این جریان عموماً نمی‌دانند که چنین جریانی وجود دارد. آزمایش‌های نقض‌کننده، با ایجاد اختلال در رویه‌های عادی، جریانی را که واقعیت طی آن ساخته یا بازسازی می‌شود مشاهده می‌کنند. در این نگاه، با

1 William Skidmore

2 Mead

3 Schutz

4 Ethno- science

5 Breaking Experiment

نقض واقعیت اجتماعی، اصول بنیادی ساخت بی‌وقفه واقعیت، با قدرت ظاهر می‌شوند. وقتی رفتاری مطابق با پنداشت‌های عقل سلیم و چشمداشت‌های دیگران نباشد، باعث ناراحتی می‌شود و افراد تلاش می‌کنند برپایه عقل سلیم، آن رفتار خلاف عرف را توجیه کنند و بفهمند و با توجه به رویدادهای گذشته توجیهش کنند و امیدوار باشند که در شرایط معمولی، کنش متقابل به وضع معمول برمی‌گردد؛ مثلاً رفتار غیرمعارف فرد را با ناکامی‌اش در وضعیت شغلی یا خانوادگی یا دیگر توجیحات قابل‌درک برای خود توضیح می‌دهند تا تلخی رفتار خلاف انتظار او کاهش یابد و نگرانی اینکه این رفتارها ادامه‌دار شود و نظم پذیرفته‌شده اجتماعی را دچار اختلال و تنش کند از میان برود. چنانچه کوشش‌ها جهت ترمیم اوضاع برحسب توجیحات موفق نباشد، اعمال شدیدتری برای برقراری دوباره تعادل صورت می‌گیرد. آزمایش‌های نقض‌کننده - به ساده‌ترین و قابل‌فهم‌ترین حالت - چهار مسئله کلیدی را در روش‌شناسی مردم توضیح می‌دهند که عبارت‌اند از: چگونگی توجیه زندگی روزانه از سوی مردم، شکنندگی واقعیت اجتماعی، شیوه‌های مبتنی بر عقل سلیم مردم برای فهم و ترمیم رفتارهای خلاف عرف و درنهایت، اینکه چقدر برای انسان‌ها مهم است که در فعالیت‌های معمولی و مبتنی بر عقل سلیم آنها وقفه‌ای رخ ندهد. از نظر گارفینکل دنیای واقعی که جامعه‌شناسان باید مطالعه کنند چیزی نیست جز کنش‌های سازمان‌یافته زندگی روزمره؛ همان اجرای مداوم فعالیت‌های روزمره هم‌آهنگ، توسط مردمی که به‌صورت عادی و درعین حال هنرمندانه شیوه این اجرای مدام را می‌شناسند و از آن استفاده می‌کنند و این اجرا را تضمین می‌کنند (گارفینکل، ۱۹۶۷: ۳).

گارفینکل می‌خواست بداند که مردم چگونه در جریان زندگی روزمره‌شان و همه کارهای معمولی که در طول روز انجام می‌دهند، می‌توانند نظم واقعی را بازتولید کنند و همه باهم بستری را فراهم آورند که زندگی اجتماعی بدون وقفه و سخته ادامه پیدا کند. از نظر گارفینکل اینکه زندگی اجتماعی می‌تواند این چنین پیش‌بینی‌پذیر و منظم می‌ادامه پیدا کند، اینکه ما همه در کنار یکدیگر داریم زندگی می‌کنیم و کارهایمان پیش می‌رود و به خواسته‌هایمان می‌رسیم و برای رسیدن به خواسته‌هایمان تلاش می‌کنیم، برای این است که ما همه باهم به‌طور ضمنی توافق کرده‌ایم زندگی اجتماعی را حفظ کنیم و درعین حال به شیوه‌هایی خلاقانه و هنرمندانه آن را متناسب با مطلوبات جمعی مان تغییر دهیم. ما هم‌زمان جامعه را بازتولید می‌کنیم و تغییر می‌دهیم و هنر نهفته در ممکن ساختن این ثبات و تغییر هم‌زمان، چیزی است که جامعه‌شناس باید مطالعه و کشف کند. هستی‌شناسی روش‌شناسی مردم‌نگار می‌گوید فقط بر جهانی متمرکز شوید که کنشگران در خلال صحبت‌ها و نوشته‌هایشان به وجود می‌آورند، و معرفت‌شناسی‌اش - معرفت‌شناسی برساخت‌گرا - می‌گوید «مردم مجبورند معنای برخوردهایشان با جهان فیزیکی و با مردم دیگر و جهان اجتماعی را بفهمند و معرفت، نتیجه این اجبار به فهم و زیستن در فرایند معنابخشی است و برساخت‌گرایی اجتماعی بر همین فعالیت جمعی برای فهم معرفت مشترک بین ذهنی و تولید و انتقال جمعی معنا تأکید دارد» (بلیکی، ۱۳۹۲: ۲۳۴).

روش‌شناسی مردم، بر آن است که افراد، در موقعیت‌های اجتماعی مختلف، بسته به زمینه فرهنگی تعامل، از شیوه‌هایی مختلف برای درک‌پذیرکردن کنش خودشان برای دیگران و حفظ رابطه اجتماعی تا دستیابی به هدف استفاده می‌کنند. این شیوه‌ها طیفی وسیع از رفتارهای به‌ظاهر بی‌اهمیت را در زندگی روزمره دربرمی‌گیرند؛ رفتارهایی مانند خنده، راه‌رفتن، سکوت، تغییر حالت چهره و غیره که علی‌رغم ظاهر بی‌اهمیتشان، نقشی بسیار مهم در تداوم روابط اجتماعی دارند. یکی از این شیوه‌ها که در اغلب موقعیت‌های اجتماعی استفاده می‌شود و تأثیر شایانی در فهم‌پذیرکردن موقعیت برای کنشگران و سامان‌دهی قابل‌قبول انتخاب‌های کنشی آنها دارد «توضیح‌دادن» است. «توضیح‌دادن فرایندی است که از طریق آن انسان‌ها جهان را برای خود قابل‌درک می‌سازند و موقعیت‌های خاص را توصیف، تحلیل، نقادی و آرمان‌پردازی می‌کنند. برای مثال وقتی یک دانشجو دلیل رد شدن در یک امتحان را برای استادش توجیه می‌کند، درواقع نوعی توضیح‌دادن را ارائه می‌نماید. این دانشجو از این طریق می‌کوشد این قضیه را برای استادش قابل‌درک کند. روش‌شناسان مردم، به بررسی ماهیت این توضیح‌دادن و نیز آن رویه‌های عملی که دانشجو در هنگام بیان توضیحاتش به کار می‌برد علاقه‌مندند و در ضمن می‌خواهند بدانند که آیا استادش توضیح او را می‌پذیرد یا نه» (ریتزر، ۱۳۷۴:۳۸۶).

در این مطالعه، توضیحات پسینی کنشگران درباره فرایندهای عینی و ذهنی که پشت سر گذاشته‌اند تا مصمم شوند که باید از همسر خود جدا شوند، با ابزار مصاحبه عمیق و نیمه‌ساختاریافته بررسی شده است. برمبنای چنین نگاهی، این مقاله درصدد است نشان دهد آن دسته از زنان و مردان بین ۳۰ تا ۴۰ سال طبقه متوسط ساکن شهر تهران که طلاق را انتخاب کرده‌اند، چه الگوهای مشترکی را در رسیدن به این انتخاب با یکدیگر ترسیم کرده‌اند، چه شیوه‌ها و روش‌های مشابهی را در پیش گرفته‌اند و برمبنای کدام منطق ذهنی تصمیم گرفته‌اند به زندگی مشترکشان خاتمه دهند.

در تعریف رایج، طبقه متوسط افرادی‌اند که سرمایه فرهنگی‌شان از سرمایه اقتصادی‌شان بیشتر است (ثقفی، ۱۳۹۷). انتخاب زنان و مردان طبقه متوسط از این حیث اهمیت دارد که ایشان با توجه به سرمایه فرهنگی‌شان درک بیشتری از موقعیتشان در بستر شبکه روابط اجتماعی دارند و ابزارهای فرهنگی لازم برای توضیح منطقی که آنها را به ایجاد تغییر در ساختار خانواده‌شان کشانده و راهکارهایی که برای تحقق اراده‌شان به کار برده‌اند را دارند. علاوه بر این، متغیر سکونت در شهر تهران، علاوه بر دسترس‌پذیرکردن مصاحبه‌شوندگان برای محقق، این اهمیت پژوهشی را داشت که همه مصاحبه‌شوندگان به‌عنوان یک کنشگر اجتماعی تا حد زیادی از اقتضات زندگی در یک کلان‌شهر برخوردار بودند و لاجرم از قید بسیاری از فشارهای اجتماعی خاص شبکه روابط جوامع کوچک، با ارتباطات درهم‌تنیده و منسجم رها بودند.

از آنجایی که موضوع پژوهش نه فعلی خاص در محدوده‌ای خاص، بلکه روایت افراد از یک فرایند در یک بازه زمانی طولانی بود، از تکنیک مصاحبه عمیق و کدگذاری داده‌ها برای صورت‌بندی یافته‌ها استفاده

شده است. در این تحقیق با ۹ زن و ۹ مرد ساکن شهر تهران مصاحبه شده است که همگی حداقل لیسانس و حداکثر دکتری داشته‌اند و وضعیت مالی‌شان نیز قابل قبول بود^۱. انتخاب این افراد به صورت هدفمند بوده و انجام مصاحبه‌ها تا رسیدن به اشباع ادامه پیدا کرده است.

براساس یافته‌هایی که در ادامه گزارش شده‌اند، در فرایند صورت‌بندی منطقی که به انتخاب طلاق منجر شده است، سه دوره اصلی قابل تشخیص است که عبارت‌اند از: دوران تصمیم‌گیری برای ازدواج، دوران زندگی مشترک و دوران تصمیم‌گیری برای تغییر زندگی مشترک. بازنگری شکاکانه این دوره‌ها و ایده‌هایی که در هر دوره‌ای برای شخص معنادار بوده و منطق انتخاب‌های کنشی او را تقویت می‌کرده است، محتوایی را فراهم آورده است که به تقویت منطق «راهی به جز طلاق وجود ندارد» منتهی شده و درنهایت، شخص، طلاق را به‌عنوان تنها گزینه انتخاب کرده است. آنچه در ادامه می‌آید، الگوهای مشترکی‌اند که در ترسیم منطق انتخاب طلاق توسط افراد طبقه متوسط شهر تهران تشخیص داده شده‌اند.

ازدواج؛ یک رابطه اجتماعی

روشن است که کسانی طلاق را تجربه می‌کنند که روزی ازدواج را تجربه کرده باشند. پدیده ازدواج، در بستری فرهنگی واقع می‌شود که واجد مجموعه‌ای از بایدها و نبایدهای ذهنی- کنشی از پیش تعریف شده است. همه ایرانیانی که با فرهنگ ایرانی آشنایند و این متن را می‌خوانند، ذهنیتی نسبتاً مشترک درباره این بایدها و نبایدها دارند. این بایدها و نبایدها ممکن است تاحدی در خرده‌فرهنگ‌های مختلف متفاوت باشند ولی کلیتی از آنها در بین‌الذهان همه ما نقش بسته و برایمان آشنا و قابل فهم است. همان‌طور که گفته شد، مصاحبه‌شوندگان در این مطالعه بین ۳۰ تا ۴۰ سال داشتند، یعنی زمانی در میانه سال‌های ۵۸ تا ۶۸ متولد شده بودند و تقریباً تجربه نسلی مشابهی از بایدها و نبایدهای شیوه برقراری رابطه با جنس مخالف و تصمیم به ازدواج داشتند.

انتخاب‌های یک شخص در دوره‌های مختلف زندگی‌اش و برحسب تجربیاتی که به دست می‌آورد، فرازوفروندهای بسیاری خواهد داشت و ممکن است ذهنیتی که روزی بر مبنای آن اصرار داشت شخصی خاص شریک زندگی‌اش شود، با گذر زمان، کاملاً برایش بی‌معنا شود. در اینجا، تجربیات اجتماعی فرد و درگیر شدن تدریجی‌اش در شبکه‌های روابط متعدد و متنوع، نقش بسیار جدی در به‌دست‌آوردن شناخت از خودش و دیگران دارد. «خود» فرد در جریان همین انباشت مداوم تجربیات و انتخاب‌های ناگزیر روزمره شکل می‌گیرد. به بیان هربرت مید، فرد «تنها با گرفتن رویکرد افراد دیگر به خودش از خلال یک محیط

۱ وضعیت مالی قابل قبول یعنی اینکه این افراد از دغدغه خوراک و پوشاک و مسکن تا حد زیادی رها بودند و موانع اقتصادی نمی‌توانست به‌عنوان بازدارنده در مسیر انتخاب طلاق و عملی کردن آن نقش‌آفرینی کند هرچند این به این معنا نیست که آنها این مرحله را بدون نیاز به برنامه‌ریزی مالی و محاسبات اقتصادی پشت سر گذاشته‌اند

اجتماعی، یا متن تجربه و رفتار که هر دو- او و آنها- در آن درگیرند، ابژه خودش می‌شود» (مید، ۱۹۳۴: ۱۳۸). از این منظر، انسان‌ها در جریان زندگی اجتماعی و بازخوردهایی که از دیگران می‌گیرند، به تدریج می‌توانند خودشان را به مثابه یک ابژه مورد توجه قرار دهند و کشف کنند و بشناسند و به‌طور متقابل، شناختشان از دیگران را نیز بازنگری و جرح و تعدیل کنند.

در بستر فرهنگی که تجربه زیسته مصاحبه‌شوندگان این مطالعه در آن شکل گرفته است، به‌طور معمول هر نوع رابطه‌ای با جنس مخالف خارج از رابطه ازدواج، به‌صورت جدی تابو محسوب می‌شد و افرادی که به این خط قرمز فرهنگی توجه نداشتند، با طرد شدید از جانب فرهنگ معیار و باورمندان به این تابو مواجه می‌شدند. در این نسل، افراد، امکانی برای کشف نیازها، خواسته‌ها و مطلوباتشان در نسبت با فردی از جنس مخالف نداشتند؛ مگر پس از اینکه متعهد می‌شدند که تا ابد با او زندگی خواهند کرد! فقط پس از دادن این تعهد رسمی بود که شخص اجازه داشت خودش را در نسبت با جنس مخالف کشف کند و جنس مخالف را بشناسد. اصل بر این بود که هرگونه تلاشی برای برقراری رابطه با جنس مخالف، خارج از پیوند ازدواج، نشانه بی‌بندوباری است. در بستر فرهنگی مورد بحث، مفهوم رایجی که این بی‌بندوباری را بر پسران خواهان برقراری رابطه با جنس مخالف حمل می‌کرد «دخترباز» بود؛ صفتی که اگر بر پسری سوار می‌شد، خودبه‌خود روشن می‌کرد که این فرد، «مرد زندگی» نیست و قطعاً آینده‌ای ناگوار در انتظارش است. سهیلی که در ۱سالگی ازدواج کرده و دو ازدواج ناموفق را پشت سر گذاشته است در این باره چنین گفته است:

«من، قبل از ازدواج، رابطه دوست‌پسر/دوست‌دختری داشتم، ولی خب خیلی کلیشه‌ای بود. می‌دونستم اینا جدی نیست و تهش خبری نیست و بده! من تجربه‌ای از رابطه با جنس مخالف نداشتم. این رابطه‌ها هم این طوری بود که خیلی سطحی بود و عمداً خیلی جدی نمی‌گرفتم و زود تمومش می‌کردم... خیلی زود کنارشون می‌گذاشتم به خاطر پیش‌فرض‌های ذهنم، اینکه احساس گناه می‌کردم و فکر می‌کردم اگر برم و نزدیک بشم تهش قهقراست. یکی دوتا پسر عمه هم داشتم که خیلی دخترباز بودن و نتونستن ازدواج خوبی داشته باشن و طلاق گرفتن. اونا رو هم تو ذهنم داشتم...» (ارشد کامپیوتر، ۳۲ساله).

در آن بستر، فارغ از تعریفی که محیط از پسری که با دختران ارتباط دارد به‌عنوان «دخترباز» داشت، خود پسران نیز رابطه‌شان را با دختران لاجرم رابطه‌ای سوءاستفاده‌گرایانه می‌فهمیدند، حتی اگر در آن رابطه هیچ نزدیکی جنسی رخ نمی‌داد و فقط در حد آشنایی اجتماعی و هم‌کلامی غیررسمی بود. صدرا که

در ۲۱سالگی به اصرار خانواده ازدواج کرده بود، تجربه پیش از ازدواجش را این‌طور روایت کرده است:

«تو خانواده، من یک پسر شیطون بودم که سرگوشم می‌جنبید. دانشگاه آزاد شمال شهر هم که قبول شدم، دیگه همه سعی شون این بود که من زودتر ازدواج کنم تا خیلی تو جاده خاکی نزنم. از ابتدای اینکه اومدم دانشگاه، همه‌اش پیشنهادش رو می‌دادن و منم قبول نمی‌کردم و به ازدواج فکر نمی‌کردم

و پنهانی با دوستام با دخترا قرار می‌داشتیم و می‌رفتیم بیرون. تا اینکه سال دوم دانشگاه خاله‌ام یک چیزهایی فهمید و به خانواده گفت که همه چیزایی که [ازش] می‌ترسیدن اتفاق افتاده و بچه‌تون دختر باز شده و باید جمعش کنید... خودمم عذاب وجدان داشتم از این نوع ارتباطات... با خودم فکر کردم تنها راه رهایی، ازدواجه و قبول کردم ازدواج کنم» (۳۷ساله، لیسانس حقوق، معلم).

پیش‌فرض نهفته در مفهوم «دختربازی» این است که دختر و پسر در کنار یکدیگر نمی‌توانند هیچ رابطه دیگری به‌جز رابطه شهوت‌آلود جنسی برقرار کنند و این رابطه صرفاً رابطه‌ای سوءاستفاده‌گرایانه از جانب پسر است که در آن دختر، قربانی ساده‌لوحی خود می‌شود. عطیه همین مسئله را از زاویه‌ای دیگر این‌گونه توضیح داده است:

«خانواده‌ام اون طوری زیر ذره‌بین نداشتن من رو، ولی خب مثلاً حساس بودن به تار مو ازم معلوم نباشه. بابام اگر خونه می‌موند می‌فهمید که من دارم می‌پیچم ولی مامانم بیشتر وقت‌ها پشت من بود. بابام کلاً مخالف بود با اینکه من برم سر کار. یک نظریه خفن داشت که می‌گفت تو گوشت قربونی هستی! یعنی دختر گوشت قربونی جلو گریه هست و حواست نباشه همه می‌خورنش» (۳۶ساله، لیسانس حسابداری).

اغلب مصاحبه‌شوندگان، برخلاف نظام ارزشی و هنجاری جامعه که رابطه قبل از ازدواج را رابطه‌ای گناه‌آلود و مبتنی بر شهوت جنسی و لاجرم سوءاستفاده‌گرایانه تعریف می‌کرد، تلاش کرده بودند قبل از ازدواج، تجربیاتی از ارتباط با جنس مخالف - هرچند پنهانی و همراه با هراس از طرد- داشته باشند. با این حال، غلبه درک رایج از این روابط، حتی در ذهنیت همین افراد، باعث می‌شد ایشان نیز امیدی نداشته باشند که از خلال این روابط طرفی برای موفق‌بودن ازدواجشان بریندند. وقتی نه جامعه به کارکردهای یک رابطه باور دارد و نه حتی خود شخص، لاجرم کژکارکردها بر کارکردها غالب می‌شوند و اتفاقاً همین روابط ناقص و سراسیمه، بستر تصمیم‌گیری‌های اشتباه برای واردشدن به پیوند ازدواج می‌شوند.

در چنین بستری و در فقدان تجربه‌های واقعی از دیگری، راه برای تعریف هرچه انتزاعی‌تر و غیرواقعی‌تر از رابطه زناشویی باز می‌شود. سجاد که هیچ تجربه‌ای از برقراری رابطه دوستانه قبل از ازدواج نداشت در این باره چنین گفته است: «تو فضای دوستانه‌ای که من داشتم، عشق به زن یک فضیلت شناخته می‌شد. اون روزها ما رمان من او رو می‌خوندیم و اون نحو از عشق افلاطونی، یک رابطه عاشقانه با زنی که دسترس‌ناپذیره تو ذهنمون بود...» (۳۷ساله، ارشد الهیات). منیره نیز درباره چنین فضایی اظهار کرد است: «ما تو یاهو مستجر آشنا شده بودیم. قبل خواستگاری فقط عکسش رو دیده بودم. اصلاً حضوری همدیگه رو ندیده بودیم. اون موقع دوست داشتم با کسی ازدواج کنم که باعث رشد معنوی‌ام بشه و وقتی تو یاهو با اون حرف می‌زدم و قیافه نورانی‌اش رو می‌دیدم فک می‌کردم کسی هست که از نظر معنوی کمک می‌کنه تا من رشد پیدا کنم!» (۳۳ساله، ارشد علوم اجتماعی). این شناخت ناقص و غیرواقعی از جنس مخالف سبب می‌شود فرد درکی از وضعیتی که در آن قرار گرفته است نداشته باشد. طیبه با فردی ازدواج کرده بود که به پارانوئید حاد مبتلا

بود و درنهایت با اثبات بیماری او توسط روان‌شناسان و روان‌پزشکان دادگاه خانواده، توانست از او طلاق بگیرد. با این حال، درکی که از وضعیت خود داشت این چنین بود: «خیلی بدبین بود، ولی چون من تجربه‌ای نداشتم و خیلی مذهبی بودم و تو عمرم پسر ندیده بودم، همه بدبینی‌ها و گیر دادن‌ها و حساسیت‌های شدیدش رو این طور می‌فهمیدم که وای، چقدر دوستم داره! چقدر غیرتیه! چقدر عشق ما خاصه که توش جای هیچ غریبه‌ای نیست! هرچی بیشتر از دیگران دور باشیم انگار عشقمون خالص تر می‌شه! اصلاً فکر نمی‌کردم که بابا این آدم عجیبه! مریضه» (۳۵ساله، دکترای فلسفه).

می‌دانیم که خلق هر پیوند موفق، مستلزم سه شناخت ضروری است؛ شناخت فرد از خودش و ظرفیت‌هایش، شناخت فرد از دیگری و ظرفیت‌هایش و درنهایت شناخت فرد از رابطه‌ای که قصد وارد شدن در آن را دارد. براساس یافته‌های حاصل از مصاحبه، مصاحبه‌شوندگان، با بازنگری رویکردهای ذهنی و کنشی خود در دوران تصمیم‌گیری برای ازدواج، به این جمع‌بندی رسیده‌اند که شناختشان در هر سه زمینه فوق، مخدوش و غیرقابل اعتماد بوده و بر مبنای چنان شناختی، اساساً امکان خلق پیوندی موفق وجود نداشته است.

زندگی مشترک

در بستر فرهنگی مورد مطالعه و براساس گزارش‌های مصاحبه‌شوندگان، دوره پس از عقد ازدواج، زمانی است که دو نفر بایدها و نبایدهای رابطه دوفره‌شان را صورت‌بندی می‌کنند. آنها می‌توانند در چارچوب رابطه‌شان، خط قرمزهایی خاص تعریف کنند که بعضاً در اجتماع بزرگ‌تر به این شدت مورد توجه نیستند و یا سهل‌گیری‌هایی داشته باشند که به‌عنوان مثال، چنانچه مادران و پدران‌شان از آنها باخبر شوند هرگز نتوانند آنها را برتابند.

مصاحبه‌شوندگان در این مطالعه، پس از آنکه فشار اجتماعی ناشی از ضرورت ازدواج را پشت سر گذاشته‌اند، تصمیم گرفته‌اند تا حدی مستقل‌تر و در یک ارتباط دوفره، برنامه عملی زندگی‌شان را صورت‌بندی کنند. درست برخلاف سبک زندگی‌هایی که امر درست، در بیرون از رابطه تعریف می‌شود و افراد خودشان را در راستای آن امر درست بیرونی تعریف می‌کنند و انتخاب‌هایشان را در چارچوب آن صورت‌بندی می‌کنند، در رابطه این زوج‌ها، تعریف رایج فرهنگی، با نگاهی شکاکانه و منتقدانه بازنگری و آکاوی شده و شوق پیاده‌کردن تعریفی نوین از ارتباط زناشویی، مبنای انتخاب‌های کنشی‌شان بوده است. هرچه فرد خود را در مواجهه آزادانه و شکاکانه با تعاریف رایج نقشی و کنشی در بستر فرهنگی‌اش محق‌تر بداند، تعاریفی شخصی‌تر از بایدها و نبایدهای رفتاری خودش و دیگری در یک رابطه خواهد داشت. این تعاریف، در حوزه روابط نزدیک اهمیت بیشتری دارند، چراکه در روابط نزدیک، ابعاد بیشتری از زندگی شخص تحت تأثیر انتخاب‌های دیگری قرار می‌گیرد و طبیعتاً توضیح و تفسیر خواسته‌ها و نیازها و

خطوط قرمز خودساخته افراد ضرورت بیشتری پیدا خواهد کرد. وقتی این خواسته‌ها و مطالبات، از پیش تعیین شده باشند و تا حد زیادی با تعاریف رایج فرهنگی منطبق باشند، فرد، حمایت اجتماعی و فرهنگی را با خود دارد، و هرچه این خواسته‌ها و مطالبات شخصی‌تر بوده، کمتر با تعاریف رایج منطبق باشند، فرد باید انرژی بیشتری برای قبولاندنشان صرف کند. در این میان، چنانچه شریک زندگی، نگاهی مشابه با فرد داشته باشد می‌توان زندگی مشترک را بر مبنای توافقی دونفره طبق دستورالعمل‌هایی حتی بسیار متفاوت با دستورالعمل‌های فرهنگی پیش برد.^۱ در مقابل، هر قدر نگاه شریک زندگی به مسئله متفاوت‌تر باشد و زوجین کمتر بتوانند با یکدیگر به توافق برسند، برای قضاوت رابطه و سامان دادن آن بیشتر نیاز پیدا می‌کنند که به تعاریف رایج استناد کنند و ارجاع دهند؛ همان تعاریف معیاری که از حمایت اجتماعی و فرهنگی برخوردارند.

گفتیم که مصاحبه‌شوندگان در این پژوهش عموماً نگاه انتقادی به تعاریف رایج از رابطه زناشویی و دستورالعمل‌های زندگی مشترک داشته‌اند و به صورت آگاهانه و افراطی کوشیده‌اند روابط والدیشان را تکرار نکنند. این توجه جدی به نقش والدین در زندگی فرزندان تا حد زیادی تحت تأثیر موج گرایش به تحلیل روان‌شناسانه رابطه‌ها شکل گرفته است که با گسترش و رواج کلاس‌های مختلف خودشناسی و مدیریت رابطه و غیره در جامعه برجسته شده و مورد توجه بسیار قرار گرفته است. تقریباً همه مصاحبه‌شوندگان در این پژوهش، تجربه‌ای از مراجعه به روان‌شناس و مشاور داشته‌اند و برای درک و فهم وضعیت‌های مختلفی که تجربه می‌کرده‌اند دست به دامان ادبیات روان‌شناسانه شده‌اند، ادبیاتی که برخی در یک سخنرانی انگیزشی پوپولیستی شنیده بودند و برخی در جلسات طولانی مشاوره در کلینیک‌های تخصصی گران‌قیمت. سعید درباره تأثیر سبک زندگی والدین همسر سابقش بر زندگی خودش چنین گفته است:

«تو کلاسی خودشناسی که می‌رفتم فهمیدم که چون مادر پدرش، وقتی اینا بچه بودن، مادرشون رو کنک می‌زد و زندانی‌اش می‌کرد و پدرشون هم جرئت نمی‌کرد جلوی مادر خودش از زنش دفاع کنه و کاری نمی‌کرد، مادرش تو بچگی اینا احساس امنیت نمی‌کرده و این احساس ناامنی رو به بچه‌هاش هم انتقال داده... من تو جلسات مشاوره فهمیدم که این [همسر سابق] تو ناخودآگاهش از باباش متنفر بوده، بابینکه تو خودآگاهش، عاشق باباش بوده! تو ناخودآگاهش، همه‌اش با خودش کلنجار داشت که چرا بابا کاری نمی‌کرد؟! بعد همه‌اش به من می‌گفت که تو چرا منو حمایت نمی‌کنی! در صورتی که فقط کارای شخصی‌شو خودش انجام می‌داد! هر کاری که می‌خواست بکنه من انجام می‌دادم... بعداً فهمیدم که این

۱. باین حال، روشن است که هر تعریف متفاوتی از تعریف فرهنگی رایج باید با ظرافت و هنرمندی در زندگی اجتماعی جا باز کند این ظرافت و هنرمندی همان مهارت اجتماعی است هرچه افراد، هنرمندی و خلاقیت کمتری در صورت‌بندی تعاریف متفاوت خودشان با تعاریف رایج داشته باشند، هزینه‌های بیشتری متحمل می‌شوند و هرچه نظم رایج را کمتر تهدید کنند و خواسته‌های خود را بدون ایجاد احساس خطر در دل بستگان به نظم موجود پیش ببرند، هزینه‌های کمتری برای نگاه متفاوتشان خواهند پرداخت.

بنده خدا تقصیر نداشته و داشته انتقامشواز من می‌گرفته!... به مرد بوده تو زندگی و یک کارهایی کرده، حالا به مرد دیگه اومده و این منتظره که همون اتفاق بیفته...» (۳۵ساله، ارشد گرافیک).

علاوه بر این، خود پدران و مادران نیز در آستانه شروع زندگی مشترک فرزندانشان تلاش می‌کنند کوله‌بار تجربیات زندگی زناشویی‌شان را به فرزندانشان منتقل کنند، کوله‌باری که متأثر از تغییرات ناگزیر فرهنگی، ارزش‌های پیشین آن به ضدا ارزش‌های امروزی بدل شده و هنجارهایی که مصرانه در ابتدای زندگی مشترک خود رعایت می‌کردند، امروز به نظرشان ناشی از خامی و بی‌تجربگی می‌آید و فرزندانشان را از تکرار دوباره آنها بر حذر می‌دارند. این تغییرات ارزشی و هنجاری در روابط زناشویی به‌طور بسیار برجسته‌ای در تعریف متفاوت از تکالیف زنان و حقوق مردان قابل مشاهده است. برای اغلب زنان نسل قبل، بدیهی بود که انجام امور داخل خانه - از صفر تا صد - بر عهده آنهاست و اجازه مرد باید نقشی مهم در برنامه‌ریزی‌های احتمالی زندگی‌شان داشته باشد. این امر بدیهی، با حمایت‌های فرهنگی و اجتماعی و تعریف مجازات‌های غیررسمی برای زنانی که «چموش» شناخته می‌شدند، برای اغلب مردم تشکیک‌ناپذیر به نظر می‌رسید. با این حال، طی سال‌های گذشته و به‌خصوص در دو دهه اخیر، تحت تأثیر گسترش شهرنشینی در ایران و افزایش امکانات ارتباطی و دیگر متغیرهای اثرگذار بر بازنگری فرهنگی جامعه، زنان نسل قبل - یعنی مادران نوجوانان امروز - نسبت به بسیاری از گزاره‌های ارزشی که در زندگی مشترک خود مصرانه رعایت کرده بودند بی‌اعتقاد شده‌اند. زنان به این نتیجه رسیده‌اند که بعضی چیزها حقشان است و می‌توانند و حق دارند آنها را مطالبه کنند. بسیاری از آنها آنچه را پیش‌تر «بازبودن و صبوری» می‌فهمیدند اکنون مصداق «باچ‌دهی و توسری‌خوربودن» می‌دانند و رفتارهایی را که زمانی باافتخار به‌منظور الگوسازی برای دیگران نقل می‌کردند، اکنون به‌عنوان اشتباهاتی تعریف می‌کنند که نباید تکرارشان کرد. احمد درباره نقش مادر همسر سابقش در زندگی مشترکشان چنین گفته است:

«پدرشون خیلی به مادرخانوم سخت می‌گرفت؛ مثلاً تعریف می‌کردند که همسایه‌ها هم اجازه نداشتن برایشون ندی بیارن یا نمی‌داشت خونه پدر و مادرش بره و اینها... بعد که پدرش مُرد، اینها صدوهشتاد درجه عوض شدن! مادرش مانتویی باز شد، یعنی یک‌طوری که دوستای من وقتی می‌دیدنش به من می‌گفتن چقدر مادر خانمت امروزیه! بعد همه‌اش به سیما می‌گفت من تو زندگی باچ دادم، تو باچ نده! برای دخترش تو دوران عقد ما لباس توخونه هم می‌خرید برای من فاکتور می‌فرستاد! بهش می‌گفت پول خرج کن! یک‌طور عجیبی اصرار داشتن همین‌طور بی‌خود و بی‌جهت هر بار می‌ریم بیرون یک چیزهایی بخره که من مثلاً بفهمم زن خرج داره... تا من یک نظری می‌دادم می‌گفت ببین من فرار نیستم خودم رو به خواسته‌های تو محدود کنم! دیگه از اون ور بوم افتاده بودن!» (۳۲ساله، کارشناسی ارشد مهندسی).

زنان در خانواده‌های تحت مطالعه، برای خود حق بیان نظر و مشارکت در ترسیم کیفیت رابطه قائل‌اند. این در حالی است که حق بیان نظر و مشارکت در صورت‌بندی رابطه، حقی است که پیش‌ازاین و در

چارچوب خانواده‌های سنتی - که قداست در ذات خود نهاد خانواده بود و حفظ نهاد خانواده، فی‌نفسه، یک ارزش بود - به‌هیچ‌وجه حقی دوطرفه محسوب نمی‌شد، بلکه مرد به‌عنوان رئیس خانواده مصلحت را تشخیص می‌داد و برحسب آن عمل می‌کرد. ممکن بود مرد خانواده این‌طور تشخیص دهد که لازم است با زن یا فرزندان نیز درباره موضوعی مشورت کند یا نکند ولی به‌رحال تصمیم‌گیرنده نهایی مرد بود و دیگران نیز از تصمیم او تبعیت می‌کردند. این وضعیت که زنان نیز برای خود حق اظهارنظر مستقل و حتی مخالفت با رأی مرد قائل‌اند، در فرهنگ ما پدیده‌ای نوین است که هنوز حدود و ثغورش به‌درستی و شفافیت مشخص نشده است. مصاحبه‌شوندگان زن و مرد در این تحقیق می‌دانستند که نمی‌خواهند الگوی خانواده مردسالار را تکرار کنند. مردها خود را فصل‌الخطاب تعریف نمی‌کردند و زنان نیز برای مردان، قدرت تصمیم‌گیری برتر از خودشان قائل نبودند. این در حالی است که در تعریف پیشین از خانواده، مرد به‌واسطه جنسیتش، در مقایسه با زن سرمایه اجتماعی بیشتری داشت و لاجرم از نقطه صفر شروع رابطه، حتی در صورت مشابه بودن همه شرایط دیگر مانند وضعیت تحصیلی و اقتصادی و خانوادگی و غیره، مرد قدرت عمل بیشتری داشت. در تعریف جیمز کلن «سازمان اجتماعی سرمایه اجتماعی را پدید می‌آورد و دستیابی به هدف‌هایی را که در نبود آن نمی‌توانست به دست آید یا با هزینه زیادتری ممکن بود به دست آید را تسهیل می‌کند» (کلن، ۱۳۹۰: ۴۶۴). با این نگاه می‌توان گفت که سازمان اجتماعی به‌منظور حفظ نهاد خانواده و کارکردهای آن برای جامعه، با تعریف سرمایه اجتماعی بسیار بیشتر برای مردان، رابطه نابرابر را در نهاد خانواده نهادینه کرده بود و به‌واسطه القای ارزشمندی و ضرورت اطاعت زن و فرزندان از مرد/پدر، می‌توانست - علی‌رغم همه مشکلاتی که در خانواده وجود داشت - تداوم این نهاد را تا حد بسیار زیادی ضمانت کند. با این حال، در نگاه زوجین مورد بررسی، جنسیت به‌مثابه عامل اثرگذار بر سرمایه اجتماعی تا حد زیادی هم از جانب زنان و هم مردان معنایش را از دست داده است. مردان طبقه متوسط شهر تهران، اصرار دارند که تصویری «غیرمردسالار» از خود ارائه دهند، تأکید کنند که به حقوق زنان آگاه‌اند و خود را با تعریفی هماهنگ کنند که از «مرد باشعور» در این بستر فرهنگی وجود دارد. اغلب مردان مصاحبه‌شده، با تأکید بر کلیدواژه «مردسالاری» تأکید داشتند که از تکرار رفتار پدرانشان در زندگی مشترک آگاهانه ابا داشته‌اند و به زنانشان «ظلم» نکرده‌اند و باید فرایندی را که به جدایی حقوقی منجر شده است در چارچوب مفهومی متفاوت از دوگانه «زن مظلوم/مرد ظالم» بازخوانی کرد. شایان در همین باره چنین گفته است:

«چون پدرم تو زندگی همیشه مردسالار بود، هیچ‌موقع الگوی خوبی برام نبود... ازش رابطه خوب داشتن با همسر رو یاد نگرفتم... بین برادر و خواهرام هم اولین نفر من ازدواج کردم و خب، هم تجربه شدم براشون و هم عبرت... ما هیچ الگویی نداشتیم... پدرم به مادرم ظلم کرد... پدرم در حق بچه‌هاش ظلم کرد... من یاد گرفتم در حق بچه‌ها و همسرم ظلم نکنم... کاملاً صدوهشتاد درجه تغییر کردم... بهش گفتم ببین تو هم مادرت در حق ظلم کرده... مادرت برای شما مادری نکرد، بیا

تو سعی کن مادر نمونه‌ای برای بچه‌ها باشی که همین اتفاق برای بچه‌ها نیفته...» (۳۸ساله، ارشد مشاوره خانواده).

با این همه، سرعت تغییر نگرشی زنان در جامعه تحت بررسی به مراتب از سرعت تغییر نگرشی مردان بیشتر است. درحالی که مردان جدید در حال اعلام برائت از نمودهای عینی مردسالاری‌اند، زنان جدید از این دغدغه با سرعت عبور کرده‌اند و بر ظرایف ذهنی مردسالارانه خرده می‌گیرند، ظرایفی که دیگر مسئله‌اش زنان کتک‌خورده یا محبوس در خانه یا محروم از تحصیل نیست. سوده، مسئله‌اش را این طور تعریف کرده است:

«با من به‌عنوان یه معشوقه برخورد می‌کرد نه یک همسر! من اذیت می‌شدم. خیلی چیزها برایش اهمیت نداشت که بگه یا نگه، حرف جدی باهام نمی‌زد و می‌دونست که من اصلاً آدمی نیستم که خیلی لذت ببرم از این فضای خیلی احساسی که برام فراهم می‌کرد... من می‌خواستم تو قسمت جدی زندگی شریکش باشم ولی اون فقط انتظار داشت که من نیاز جنسیش رو برطرف کنم، احساس می‌کردم تو مسائل دیگه برایش آدم بی‌اهمیتی هستم، تو مسائل دیگه منو راه نمی‌داد...» (۳۰ساله، لیسانس گرافیک و کارآفرین).

می‌دانیم که هر تغییری در تعریف رایج فرهنگی لاجرم به شکلی سلسله‌وار تغییرات دیگر را نیز به دنبال خواهد داشت. وقتی از تغییر در تعریف حقوق زنان صحبت می‌کنیم باید در نظر داشته باشیم که حق و تکلیف، مفاهیمی‌اند که در نسبت با دیگری معنا پیدا می‌کنند و باید به‌عنوان یک کل منسجم فهمیده شوند که هر تغییری در هر کدام از آنها ناگزیر تغییراتی را در دیگری به دنبال خواهد داشت. در این معنا نمی‌توان تعریف حقوق زنان را بدون ایجاد تغییر در تکالیف زنان و حقوق مردان و تکالیف مردان تغییر داد، چراکه به‌هرحال، هر نوع تعریف ارزشی لاجرم تعاریف هنجاری مخصوص به خود را به همراه دارد؛ به‌عنوان مثال، اگر حق اشتغال زنان بیرون از خانه به‌عنوان یک ارزش به رسمیت شناخته شود، ناگزیر باید در تکالیف زن و مرد در خانه نیز بازنگری شود و این تغییر تعاریف، بر حقوق مردان در زندگی مشترک نیز اثر خواهد گذاشت.

پدیده‌ای که در این پژوهش خودنمایی می‌کند، نبود تعادل و تناسب میان تعاریف حقوق و تکالیف زن و مرد در زندگی مشترک است. هر دو می‌دانند که نمی‌خواهند منطبق با ارزش‌های مردسالارانه زندگی کنند ولی بسته منسجم جایگزین نیز ندارند و لاجرم از هر رویکرد ارزشی و هنجاری قسمت‌هایی را برمی‌گزینند و صرفاً به‌عنوان ابزارهای رفتاری در زندگی روزمره استفاده می‌کنند، بدون اینکه به پشتوانه معرفتی این ابزارها باور داشته و حتی توجه داشته باشند. مردها می‌خواهند به نظرات زنانشان احترام بگذارند ولی همچنان باور دارند که این یک لطف است و نه یک وضعیت طبیعی! به‌عنوان مثال، امید چنین اظهار کرده است:

«من وقتی باهات سر یک چیزی حرف می‌زدم اجازه می‌دادم نظرشو بگه. تحمیل نمی‌کردم نظرمو که الا و بالله من می‌فهمم و تو نمی‌فهمی. یک جاهایی حتی می‌داشتی نظر اون غالب باشه می‌گفتم بالاخره اونم حق داره این امتیاز رو بهش می‌دادم. حرف خودمم می‌زدم با کلام محبت‌آمیز عزیزم قربونت بشم و این چیزا. اصلاً هم اجباری روش نمی‌داشتیم...» (۳۴ساله، کارشناسی ارشد مهندسی).

در این مثال، امید هنوز از ذهنیتی که او را برای تصمیم‌گیری در زندگی محق‌تر از همسرش می‌داند رها نشده است ولی آگاهانه تلاش می‌کند رفتارهایش تا حد ممکن برابری را نشان دهند. او می‌داند که در تعریف فرهنگی رایج بسیار عادی است که نظر مرد غالب باشد ولی با خودش آگاهانه تصمیم گرفته است زمان‌هایی «حتی» اجازه بدهد که نظر همسرش غالب باشد، چراکه «بالاخره» او هم حق دارد. امید به‌عنوان مردی نوعی، هنوز در بینابین آن تصویر و تصویری جدید قرار دارد که گمان می‌کند رابطه‌ای درست‌تر و سالم‌تر است. مرد جدید از یک‌طرف هنوز به‌طور کامل این تصویر جدید و تبعاتش را نپذیرفته است و از طرف دیگر، با تصویر پیشین احساس بیگانگی می‌کند. هستی از همین وضعیت ناپایدار چنین روایتی داشته است:

«...می‌گفت برو دانشگاه! درست رو ادامه بده، بعد که کلاس‌هام شروع شد خب باید بچه‌ها رو به کاری می‌کردم دیگه... می‌داشتمشون پیش مامانم تا یک کلاس بتونم برم. بعد می‌گفت من دوست ندارم بچه‌ام خونه مامانم اینا باشه! دوست ندارم دوتربیتی بشه!... خودش هم هیچ‌جوره براش جا نمی‌افتاد که اینا بچه‌ها رو تانمون! تو هم می‌تونی وقتی من نیستم مواظبشون باشی!... این کارا یعنی چی؟ یعنی عملاً نرو دانشگاه دیگه! به حرف یک چیز بود و تو عمل یک چیز دیگه! اصلاً فکرش یک چیز دیگه بود ولی می‌گفت درست رو ادامه بده!» (۳۵ساله، روان‌شناس).

از دیگر نکات قابل توجه در این مطالعه این است که علی‌رغم درگیری ذهنی فراگیری که درباره حقوق زنان و حدود و ثغورش وجود دارد، چندان حساسیتی نسبت به درک حقوق مردان وجود ندارد. در واقع، در این بستر فرهنگی، مطالبه حقوق زنان و آگاهی بخشی درباره موارد نقض آن، با جدیت مورد توجه قرار گرفته و رسانه‌های فعال خود را دارد، ولی از آنجایی که این آگاهی بخشی - که محوریت خود را بر مفهوم برابری زن و مرد قرار داده است - آگاهی بخشی در خصوص حقوق مردان و بالطبع تکالیف زنان و مردان را با همان نسبت و تناسب در دستور کار قرار نداده است، ما با تصویری نامتعادل از مردان و زنانی مواجهیم که بر سر رعایت مجموعه تعاریفی از حقوق زنان توافق دارند ولی تصویری از پیامدهای این تعاریف در حوزه حقوق مردان و تکالیف یکدیگر ندارند. در این میان، استفاده مردان از ادبیات جنسیتی که جنسیت را عاملی اثرگذار بر قدرت یا بی‌قدرتی می‌داند، بیش از استفاده زنان از این ادبیات تقبیح می‌شود؛ به بیان دیگر، اینکه مردی تأکید بکند که من فلان خواسته را به واسطه مرد بودنم از تو دارم، بار منفی بسیار بیشتری در مقایسه با استفاده جمله مشابه از جانب زنان دارد. حسین تجربه‌اش را چنین شرح داده است:

«به بار ۲۰ روز بود باهام قهر کرد و حرف نزد... دیگه مغزم پوکیده بود... یک تعریف ابرمرد تو ذهنش داشت که مرد کسی هست که اگر من دهنش رو هم سرویس بکنم هیچ کاری نمی‌کنه!... ولی من واقعاً تو شرایط بدی بودم... هیچ‌وقت این طوری نبود که کسی بخواد محل من نذاره، چون من همیشه دوستان خوبی داشتم و دوروبرم شلوغ بود و کلاً آدم عاطفی بودم...» (۳۹ ساله، ارشد کامپیوتر).

آرش نیز وضعیت نامتعادلی را که گرفتارش شده بود این طور توصیف کرده است:

«ازدواج یک طوره که باید حواس جفتون به زندگی باشه... من فکر می‌کردم تو زندگی مشترک من و تو نداریم، اگر حرف من و تو باشه زندگی مسخره می‌شه ولی واقعیت اینه که تو زندگی مدرن اتفاقاً من و تو داریم، هم از لحاظ اقتصادی هم از لحاظ وظایف و نقش‌ها و اینها، مهمه که همه چی سر جای خودش باشه... اشتباه من تو اون زندگی این بود که همه کارها با من بود، خرید خونه، درست کردن غذا...» (۳۴ ساله، دکترای هنر).

رابطه مانند اثری هنری است که در چارچوب محدودیت‌های مواد خام و ابزارها و دیگر امکانات، به شیوه خاص خالقش خلق می‌شود و صورت می‌پذیرد. زندگی مشترک نیز پیوندی اجتماعی است که هر زن و مردی، در چارچوب همه محدودیت‌های اجتماعی آن را سامان می‌دهند و اثری از منحصربه‌فرد بودن خودشان بر آن حک می‌کنند. از این حیث، در بستر فرهنگی مشابه، افراد مختلف، زندگی‌های زناشویی متفاوتی را خلق خواهند کرد که رنگی از خاص‌بودگی در بستری از مشابهت‌های فرهنگی با خود دارد. مصاحبه‌شوندگان در این مطالعه، نظر به سرمایه فرهنگی بالایشان و نگاهی بازنگرانه و شکاکانه که به اقتضات فرهنگی زندگی مشترک در بستر فرهنگی تحت بررسی داشتند، تلاش‌هایی برای ترسیم سبکی نوین در زندگی انجام داده‌اند که هسته مرکزی این تلاش‌ها، تغییر در تعریف رایج فرهنگی از حقوق و تکالیف زن و مرد در زندگی زناشویی است. بازنگری انتظارات فرهنگی از رابطه زن و مرد، اصلی‌ترین دغدغه زنان و مردان مصاحبه‌شده در این مطالعه بوده است و ناتوانی در ترسیم جایگزینی قابل قبول و کارآمدتر برای حقوق و تکالیف پذیرفته‌شده و صورت‌بندی سبک زندگی متفاوت از والدین را- سبک زندگی‌ای که «مردسالارانه» نباشد ولی هنوز مشخص نیست که «چه» باشد!- می‌توان به‌عنوان منبع ایجاد سرخوردگی و ناامیدی از امکان تجربه رضایتمندی در مصاحبه‌شوندگان تشخیص داد. در این بستر، ناتوانی از درانداختن طرحی نو و سامان‌دهی رابطه‌ای که بازتولید دستاوردهای نسل قبل نباشد، میزان رضایت از خود و از زندگی را آن‌چنان تحت تأثیر قرار می‌دهد که شخص می‌تواند به پایان رابطه به‌عنوان گزینه‌ای منطقی بیندیشد ولی میان‌اندیشیدن به گزینه طلاق تا انتخاب قاطع آن به‌عنوان تنها گزینه ممکن، فاصله‌ای وجود دارد که اگر شخص موفق نشود در آن فاصله، پشتوانه‌های منطقی عدم‌انتخاب را فریه‌تر از پشتوانه‌های منطقی انتخاب طلاق بکند، لاجرم این اندیشه به یک انتخاب بدل خواهد شد. سومین دوره‌ای که مصاحبه‌شوندگان با بازنگری در آن، آخرین محتواهای لازم برای تقویت و تثبیت ایده طلاق را به دست آورده و درنهایت به تصمیم به طلاق گرفته‌اند، دوره تلاش برای تغییر زندگی است.

تلاش برای تغییر

وقتی کسی ازدواج می‌کند، با اولین برخورد با وضعیت نامطلوب، به گزینه طلاق به‌طور جدی فکر نمی‌کند، هرچند طلاق همواره به‌عنوان گزینه‌ای محتمل در پس‌زمینه ذهن همه زوج‌ها وجود دارد. همه می‌دانند که چنین گزینه‌ای نیز هست. برخی حتی در مواجهه با انواع مختلف پیشامدهای ساده زندگی، آن را به‌عنوان یک تهدید به زبان می‌آورند. با این حال، طلاق به‌آسانی به یک فکر جدی در زندگی مشترک بدل نمی‌شود؛ فکری که به دغدغه فرد تبدیل شود و او را وادارد که جدایی را با تمام جزئیات پیش‌بینی‌پذیرش و با تمام هزینه‌ها و فرصت‌های احتمالی‌اش تصور کند. نطفه جدی‌شدن فکر جدایی، در همان دورانی بسته می‌شود که زن و مرد اصلاً به طلاق به‌عنوان یک گزینه فکر نمی‌کنند ولی می‌توانند بفهمند که چیزهایی سر جای خودشان نیستند، امور نباید این‌طور پیش بروند و یک جای کار مشکل دارد. نخستین واکنش در برابر این فهم که «یک جای کار مشکل دارد»، تلاش برای حل مشکل است و اگر حل نشد کنار آمدن با آن. فکر طلاق وقتی جدی می‌شود که فرد به این نتیجه برسد که مشکلات زندگی نه‌تنها قابل حل نیستند، بلکه نادیده‌گرفتنی نیز نیستند. این مشکلات به حاشیه رانده نمی‌شوند و نمی‌توان با آنها معامله زخمی را داشت که هست ولی درد آن باعث اختلال جدی در زندگی نمی‌شود. آرش، در این باره چنین گفته است:

«زندگی اولش خوب بود، مشکل آن‌چنانی احساس نمی‌کردم. کارکردهای یک زندگی اولیه می‌چرخید. ولی هرچی تجربه آدم بیشتر می‌شه و هرچی بیشتر خودشو می‌شناسه، فکر می‌کنه که خب من هم انتظاراتی دارم! من هم خطوط قرمزی دارم! من هم تصویری از زندگی دارم که باید تأمین بشه! نگاه من این بود که به‌غیراز مرگ سر همه‌چیز می‌شه مذاکره کرد. ما مگه دموکرات نیستیم؟ حلش می‌کنیم! مسائل حل‌شدنی هستن!... سال دوم بود که یواش‌یواش احساس کردم که بابا زندگی یک جایش خوب نیست، من هیچ سفر خوبی نمی‌تونم برم، نیازهای من برطرف نمی‌شه، سکس من رو هواست، ارتباط‌های من خوب نیست، یک جاهایی ما عملاً نمی‌تونیم حرف بزنینم، میایم حرف بزنینم تو دادوهوار می‌کنی و جیغ‌وداد و خب من ساکت می‌شم! این الگو معیوبه! ما نمی‌تونیم حل مسئله کنیم. دیگه افتادم تو خط مشاور. پنج‌تا مشاور عوض کردم...» (۳۴ساله، دکترای هنر).

فرد گرفتار در زندگی مشترک نامطلوب، دائماً در حال مقایسه میزان ناراحت‌کنندگی وضعیتی که در آن قرار دارد با رنج‌های اقدام برای طلاق است و همین مقایسه هراس‌آور، حس تسلیم و پذیرش را در او تقویت می‌کند و او را به چشم‌پوشی از بسیاری از مسائل ناراحت‌کننده وامی‌دارد. فرد بازهم تلاش‌هایی برای بهبود زندگی می‌کند ولی این تلاش‌ها دیگر معطوف به بهترکردن رابطه دونه‌فره نیست، بلکه به بهترکردن «وضعیت خودش» در این رابطه معطوف است؛ به‌عبارت‌دیگر، این شخص می‌کوشد زندگی را برای خودش قابل‌تحمل‌تر کند تا به مرحله‌ای نرسد که طلاق حقوقی برای او از یک امکان به یک ضرورت تبدیل شود. در این مرحله، همه مصاحبه‌شوندگان، «طلاق عاطفی» را به‌عنوان یک راهکار خودمراقبتی تجربه کرده‌اند. طلاق عاطفی وضعیت گسستگی روانی زوجین است، وضعیتی که از یک طرف

ضرورتی نمی‌بینند هزینه‌های گزاف طلاق حقوقی را بر خودشان تحمیل کنند و از طرف دیگر انگیزه‌های برای سرمایه‌گذاری روانی و عاطفی در زندگی مشترک ندارند. در این حالت، شخص با حفظ سرمایه اجتماعی و اقتصادی که از بودن در وضعیت تأهل به دست آورده است می‌کوشد نیازهای عاطفی و روانی‌اش را از منابعی غیر از رابطه با همسرش تأمین کند.

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، ازدواج پیش از هر چیز رابطه‌ای اجتماعی است که به واسطه آن، دو نفر مجوز ورود به شبکه‌ای از روابط اجتماعی را پیدا می‌کنند که عموماً واجد منافع مختلف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی برایشان است. علنی شدن جدایی دو شخص، چه به لحاظ اجتماعی و چه حقوقی، به معنای فروریختن قسمت‌های کم یا زیادی از این شبکه روابط و منافع حاصل از آن است. شخصی که طلاق عاطفی را انتخاب کرده است، تا حد زیادی می‌تواند در کنار حفظ این منافع، خود را از آسیب‌هایی نیز که از جانب شخص همسرش به او وارد می‌شود مصون نگه دارد. در برخی موارد، این آسیب‌ها در مقایسه با آن منافع آن‌چنان ناچیزند که فرد تا آخر عمر، ماندن در وضعیت طلاق عاطفی را به خارج شدن از پیوند ازدواج ترجیح می‌دهد و در مواردی دیگر، آن منافع در مقایسه با آن آسیب‌ها چندان ارزشی برای شخص ندارند و یا اینکه موقعیت اجتماعی او به گونه‌ای است که بخش ارزشمند آن منابع، با گسسته شدن پیوند ازدواج، برایش مصون می‌ماند و لذا او دلیلی برای تحمل وضعیت نامطلوب حاصل از ماندن در رابطه با فرد ناخوشایند ندارد. با این توضیحات، عجیب نیست که نرخ طلاق عاطفی در میان تحصیل‌کرده‌ها سه برابر بیشتر از سایرین باشد و در کل، نرخ این طلاق بسیار بیشتر از طلاق حقوقی ارزیابی شود. الهام که زندگی‌ای سرد و بی‌روح را در کنار همسرش پشت سر می‌گذاشت، تجربه‌اش از مراجعه به کلینیک‌های مختلف روان‌شناسی را این‌طور تعریف کرده است:

«روان‌شناسی که پیشش می‌رفتم بهم گفت ما فعلاً ملاک رو نمی‌ذاریم بر جدایی، سعی می‌کنیم قدرت تحمل تو رو ببریم بالا، بیا جایگزین برای عشق و برای دوست‌داشتن ایجاد کنیم، اصلاً شوهرتو بهش فکر نکنیم... پرسید به چی علاقه داری؟ گفتم به درس! گفت خب درس بخون! درس بخون که سرت به درس گرم بشه و انتقدر به این فکر نکنی که شوهرت رو دوست نداری...» (۳۵ساله، مددکار).

در چنین فضایی، هرچه سرمایه فرهنگی افراد بیشتر باشد، از تبعات پایان دادن به زندگی مشترک درکی شفاف‌تر و واقعی‌تر خواهند داشت و لاجرم خودشان طلاق عاطفی را به طلاق حقوقی ترجیح خواهند داد. آنها می‌پذیرند که تا جایی که می‌شود باید ادامه داد. صدرا در این باره چنین گفته است:

«همه چیز دونه‌به‌دونه دور هم جمع شد و دیگه سال پنجم بود که دیدم از همه‌اش بریدم... زدم به بی‌خیالی و برام مهم نبود... فکر می‌کردم باید ادامه بدم... می‌گفتم حالا مگه زندگی پدر و مادرم خیلی زندگی عاشقانه‌ای بود؟! خب همه همین دیگه!... دوست و رفیقی هم نداشتم، کاملاً خودمو با کارم سرگرم کرده بودم... به جورایی بی‌تفاوت شده بودم حقیقتاً... از طرفی هم چون خیلی دوستش نداشتم خیلی کارا نمی‌کردم براش... دیگه یاد گرفته بودیم بدون اصطکاک از کنار هم رد بشیم...» (۳۷ساله،

لیسانس حقوق و معلم). راضیه، نیز تجربه‌ای مشابه را روایت کرده است: «دیگه از سال سوم فهمیدم که این زندگی، زندگی نمی‌شه... نه دعوا بود، نه چیز دیگه‌ای... کاملاً روابط سرد بود... مدت‌ها بود که پیش هم نمی‌خوابیدیم... هر کس تو کار خودش بود... اون ولی دوست داشت جنگ و دعوا باشه، جنگ و دعوا روانش رو راحت‌تر می‌کرد، در صورتی که من... نمی‌دونم شاید دیگه لمس شده بودم... احساس می‌کردم تو یک فضای خالی و بی‌معنا هستم... فقط چیزی که تو ذهنم بود این بود که ساختن اون زندگی هزینه‌اش کمتر از تموم کردنش و شروع یک زندگی دیگه است...» (۲۸ساله، ارشد برق).

در وضعیت طلاق عاطفی، افراد مانند جعبه باروتی‌اند که فقط جرقه‌ای اثرگذار نیاز دارد تا شعله بکشد. ممکن است این جرقه هرگز اتفاق نیفتد یا آن‌چنان اثرگذار نباشد که به طلاق واقعی منجر شود؛ به‌عنوان مثال، زوجین را تا درخواست طلاق و جداکردن محل زندگی بکشاند و باز برگرداند کنار یکدیگر. در این مرحله حتی ممکن است خانواده‌ها و اطرافیان زن و مرد آنها را به جدایی تشویق کنند ولی این اتفاق تنها زمانی رخ می‌دهد که خود زن و مرد به این نتیجه برسند که شرط کافی برای انجام طلاق واقعی محقق شده است. این شرط کافی برای هر زندگی‌ای منحصر به فرد خواهد بود. شرط کافی ممکن است یک اتفاق بسیار ساده باشد ولی در تجربه زیسته منحصر به فرد شخصی که به سبب آن مصمم به طلاق می‌شود، معنایی عمیق پیدا کند. با این حال، اغلب، بی‌توجه به فرایند طولانی مدتی که پس پشت این اتفاق به‌ظاهر بی‌اهمیت طی شده است تا این اتفاق در کسوت شرط کافی برای طلاق درآید، همین اتفاق به‌عنوان علت طلاق معرفی می‌شود و طلاق را تصمیمی عجولانه می‌نمایاند.

همه افرادی که طلاق حقوقی را تجربه کرده‌اند، روزی برای تحقق آن اقدام کرده‌اند. اینکه در آن روز چه اتفاقی افتاد که شد نقطه آغاز مسیری که به طلاق حقوقی ختم شد، برای افراد مختلف متفاوت است ولی در نگاهی کلی می‌توان افرادی را که در این مسیر قدم گذاشته‌اند به دو دسته تقسیم کرد:

الف) طلاق به‌مثابه ابزار تغییر

برخی افراد در حالی قدم در مسیر طلاق می‌گذارند که در واقع قصد جدایی ندارند و تصور نمی‌کنند راهی که در آن قدم گذاشته‌اند واقعاً به طلاق ختم شود. برای این افراد، عملی کردن تهدیدهای زبانی پیشین به طلاق و تظاهر به شروع فرایند حقوقی طلاق، در واقع تاکتیکی است برای به‌هراس انداختن طرف مقابل و تحریک او برای تلاش بیشتر در جهت کاهش تنش‌ها و بهبود زندگی، ولی برخلاف انتظار، با پیش‌تر رفتن نمایش، فرد آرام‌آرام متوجه می‌شود آنچه در ابتدا صرفاً برای او ابزار بود، اینک به هدف تبدیل شده و طلاق دیگر نه یک انتخاب، بلکه ضرورتی گریزناپذیر است.

همان‌طور که پیش‌تر با ارجاع به گافمن گفته شد، بازی هر بازیگر بر صحنه نمایش، در نسبت با بازی دیگران معنا پیدا می‌کند و پیش می‌رود. نمایش مظلومیت اگر با تأیید بازیگران دیگر همراه نشود، به طنزی تلخ بدل می‌شود و نمایش قدرت بدون دیگرانی که در برابر آن اظهار عجز و ضعف کنند، چیزی جز

گدایی توجه نخواهد بود. وقتی کسی قصد می‌کند نمایش «تو به من احتیاج داری پس نمی‌توانی رفتن من را تحمل کنی و می‌آیی از من خواهش می‌کنی که برگردم و از اشتباهات ابزار پشیمانی می‌کنی و به خاطر ترس از دوباره رفتن من دیگر هیچ‌وقت آن اشتباهات را تکرار نمی‌کنی» را به روی صحنه می‌برد، نمی‌تواند یقین داشته باشد که بازیگران دیگر نیز در چارچوب همین طرح، بازی‌هایشان را اجرا خواهند کرد، چراکه در صحنه نمایش زندگی، ما با کنشگرانی زنده و پویا همراهیم که هر کدام تجربیات زیسته متنوع و فهم‌ها و درک‌ها و تحلیل‌ها و انتخاب‌های منحصر به فرد دارند و می‌توانند سناریوهایی متعدد در ذهن داشته باشند؛ هر چند همه این سناریوها لاجرم در بستر نظمی از پیش تعیین شده و مورد توافق طراحی می‌شوند و اگر چنین نباشند با طیفی از مجازات‌های نرم تا سخت اجتماعی مواجه می‌شوند تا گزندگی خارج از چارچوب بودنشان کمتر شود؛ با این همه، نمی‌توان تنوع سناریوها را نادیده گرفت و گمان کرد که همه چیز همان‌طور که من فکر می‌کنم پیش خواهد رفت!

افراد مختلف در نمایش اقدام به طلاق، بازی‌های متفاوتی انجام خواهند داد. برخی خود را در وضعیت بازی شطرنج تصور می‌کنند و هر کدام سعی می‌کند با انتخاب حساب شده کنش‌هایشان، دیگری را شکست دهد و با حالتی متواضع به زندگی مشترک بازگرداند! باید توجه داشت که در این حالت نیز در ابتدا تظاهر به جدیت در طلاق، ابزاری است برای بهبود زندگی، و هیچ‌کدام از طرفین قصد جدایی ندارند ولی بازی را آن‌قدر جدی می‌کنند که به واقعیت تبدیل می‌شود! زیبا چنین تجربه‌ای داشته است:

«یک دعوی شدید کردیم و تلفنی به بابام توهین کرد و دیدم دیگه نمی‌تونم! به حالت فرارطور، با اون وضع حاملگی، اومدم خونه بابام... وقتی می‌اومدم بیرون از خونه، اصلاً به این فکر نمی‌کردم که حالا طلاق بگیرم! فقط می‌خواستم فرار کنم! چون خیلی دوستش داشتم، حامله هم بودم، هیچ فکر طلاق تو ذهنم نبود... ولی یک سری رفتارها که از پیمان دیدم، کاملاً کنده شدم ارزش... این اولین بیرون آمدنم شد. آخرین بار... می‌اومدن جلسه خانوادگی می‌داشتن برای آشتی دادن ما، بعد من دلم برای پیمان یه ذره شده بود، می‌دیدم یقه‌اسکی مشکمی پوشیده، دلم می‌رفت که بهش بگم چقدر خوشگل شدی ولی اون شروع می‌کرد دروغ گفتن!... وقتی می‌دیدمش خاطرات برام زنده می‌شد، به چیزایی بهم فشار می‌آورد، انتظار داشتم یه چشمک بزنه یا یک چیزی بگه که نشون بده می‌فهمه هنوز تو دل من عشقی هست نسبت بهش، ولی از رفتاراش تو جمع شوکه می‌شدم! انکار یک مکانیسم دفاعی داشت که یک پرده بکشه روی قلبش و طوری رفتار کنه که یعنی تو برای من تموم شدی... بعد به من پیام‌های عاشقانه می‌داد، حرف‌های سکسی می‌زد، می‌گفت دلم برات تنگ شده! همون موقع که داشت جلوی بقیه برای من خط و نشون می‌کشید... سه چهار بار که این اتفاق افتاد، من دیگه کفش آهنی پوشیدم و گفتم مهریه‌مو تا قرون آخر می‌گیرم؛ بچه رو نمی‌خوام و نمی‌ذارم سوءاستفاده کنی از حس مادری‌ام... اونم مانور می‌داد که طلاق نمی‌دم که نتونی ازدواج کنی، منم می‌گفتم من هیچ عجله‌ای برای ازدواج ندارم و هر کار بخوام می‌کنم و دیگه رفتیم تا تهش...» (۳۰ساله، دکترای تغذیه).

در اینجا، زن و مرد هردو آگاهانه نمایشی را اجرا می‌کردند که در هر لحظه از آن انتظار می‌رفت یکی دیالوگ‌هایش را به نفع دیگری تغییر دهد و پرده‌ها پایین کشیده شود ولی این اتفاق نیفتاد! هردو مصر بودند که با تحت تأثیر قراردادن تماشاچیان، ارتشی قدرتمندتر برای خود تشکیل دهند و موازنه قدرت را به نفع خود تغییر دهند تا جایی که دیگری بپذیرد که لازم است متواضعانه این برتری را قبول کند و بعد با خوبی و خوشی زندگی مشترک را ادامه دهند! در این مورد طلاق در گیرودار همین تظاهرات به یک ضرورت گریزناپذیر تبدیل شد. در واقع دو طرف در جریان همین بازی به این درک رسیدند که مسئله اصلی حل‌ناشدنی این زندگی چیست و پذیرفتند که این مسئله هرگز حل نمی‌شود و تنها راه کاهش رنج آن، خارج شدن از پیوندی است که ناگزیر با این اختلال همراه است. همان‌طور که روشن است، مرز میان «تظاهر به طلاق» با «تصمیم به طلاق» بسیار باریک است و آنچه باعث می‌شود طلاق به مثابه یک ضرورت در زندگی خودنمایی کند و گریزی از آن متصور نباشد، در بستر تعامل شکل می‌گیرد. افراد در جریان کنش‌ها و واکنش‌هایشان معنایی را به یکدیگر منتقل می‌کنند و بر انتخاب‌های یکدیگر اثر می‌گذارند.

ب) طلاق به مثابه هدف

برخلاف دسته اول که ضرورت طلاق را در جریان تظاهر به طلاق کشف می‌کنند و پس از آن مصمم می‌شوند که طلاق بگیرند، دسته‌ای دیگر هستند که یا پس از بارها تظاهر به طلاق و یا بدون چنین تجربه‌ای کاملاً قاطعانه برای طلاق اقدام می‌کنند و اقدامشان را در حالی شروع می‌کنند که دیگر امیدی به بهبود زندگی ندارند. این افراد از مرحله «اگر فلان خواسته‌هایم محقق شود با تو زندگی خواهم کرد!» گذشته‌اند و هیچ هدف دیگری به جز خارج شدن از رابطه ازدواج و پایان دادن به آن ندارند. حسین تجربه‌اش از فرایند رسیدن به ضرورت طلاق را این‌طور توضیح داده است:

«یه بار شرکت یکی از دوستانم یه سری کلاس‌های مهارت زندگی و این‌طور چیزا گذاشته بود و اون به منم گفت بیا و خوبه و اینها... تو دوره‌ای بودیم که من دیگه تنها می‌رفتم خونه مادر و پدرم و یه جورایی فقط هم‌زیستی داشتیم... کاری به هم نداشتیم، هیچ چیز خوبی نداشتیم، نه رابطه جنسی، نه احساس خوب، هیچ‌چی... این کلاس‌ها من رو به خودم آورد که کی گفته زندگی باید این‌جوری باشه؟!... بعد رفتم دنبال تغییر... یا گذاشتم روی یه سری چیزها، دیگه دلم نمی‌خواست رحم کنم، دلم می‌خواست زندگی کنم!... به جایی رسیدم که گفتم فقط حذفش کن! انقدر گذشته‌مون پر از دعوا و تنش بود که اصلاً نمی‌خواستم اصلاح کنم... رسیدم به جایی که گفتم اگر یه روز دیگه از زندگی‌ام مونده باشه، می‌خوام لذت ببرم و نمی‌خوام عذاب بکشم...» (۳۹ساله، ارشد کامپیوتر).

واقعیت این است که این تصمیم قاطع، در بستری از محاسبات و ارزیابی‌ها و ملاحظات و تلاش‌های پیشین متولد شده و رشد کرده و بالنده شده است. نفیسه مسیری را که طی کرد تا به این تصمیم قاطع برسد این چنین توصیف کرده است:

«من به خاطر ارزش‌های ذهنی خودم، دوست نداشتم به این راحتی از اون زندگی بیام بیرون. از اول هم رفتم پیش این روان‌شناس آخری که پیشش می‌رفتم بهش گفتم که کمک کنه که زندگی رو درست کنیم، نه اینکه جدا بشیم... بهش می‌گفتم خانم دکتر، مشکل ما فقط سکس هست، شما فقط کمک بکن همین حل بشه... بعد دکتر می‌گفت باشه، صبر کن تا برسیم به این مسئله و بعد بیست جلسه من تونستم بفهمم که اصلاً ماجرا پیچیده‌تر از این حرف‌هاست، خیلی عمیق‌تر از اینه که من بگم سکسمون رو درست کنیم همه چی حل می‌شه... این ده تا انتظارات من رو برطرف کنه، درست می‌شه دیگه... فهمیدم هیچ‌چی درست نمی‌شه وقتی من اصلاً دنیای ارزشی‌ام با اون فرق داره... وقتی من از این طبیعت خوشم نیامد، حالا چی رو درست کنم؟! وقتی ذاتقه‌مون یکی نیست، چی رو درست کنم؟! واقعاً فهمیدم مسئله شخصیت ماست که باهم فرق داره...» (۳۲ ساله، پرستار).

نتیجه‌گیری

اصلی‌ترین یافته این مقاله این است که طلاق در میان زنان و مردان طبقه متوسط شهر تهران، بیش از هر چیز مسئله‌ای «هویتی» است که با خودشناسی کنشگران درهم‌تنیده است. طلاق از این منظر در جریان بازنگری خود محقق می‌شود و فرد را به درکی جدید از خودش و دنیایی که در آن زیست می‌کند می‌رساند؛ درکی که تا حد زیادی متأثر از ارزش‌های مدرن و به‌طور خاص، فمینیستی متولد و بالنده شده است.

زنان و مردان مصاحبه‌شده، از خلال بازنگری سه دوره اصلی و مؤثر در زندگی‌شان، یعنی دوره منتهی به انتخاب ازدواج، دوران زندگی مشترک و دوره منتهی به انتخاب طلاق، منطقی نظری صورت‌بندی کردند که بر مبنای آن، طلاق تنها راه‌حل برون‌رفت از وضعیت نامطلوب تشخیص داده شده است و شخص، علی‌رغم همه فشارهای اجتماعی و روانی ناشی از زیستن در فرهنگی که طلاق را شماتت کرده، ضدارزش تعریف می‌کند، تصمیم می‌گیرد این انتخاب را عملی کند.

روایت شخص از بازنگری‌اش از این سه دوره مهم و اثرگذار و درکی که پس از پشت‌سر گذاشتن هر کدام از این مراحل از انتخاب‌های ارزشی و کنشی خود در دوران قبل دارد، محقق را در فهم منطق انتخاب طلاق از سوی مصاحبه‌شوندگان یاری می‌دهد.

طبق یافته‌ها، مصاحبه‌شوندگان بر آن‌اند که در دوره تصمیم‌گیری برای ازدواج، فاقد سه شناخت ضروری برای خلق یک رابطه سالم بوده‌اند. در این معنا، براساس ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی رایج در بسترهای تعاملاتی که شخص در دوره منتهی به انتخاب ازدواج در آنها می‌زیسته و ارتباطاتش را شکل می‌داده است، امکانات لازم برای شناخت فرد از خودش و ظرفیت‌هایش، شناخت از طرف دیگر رابطه و

ظرفیت‌هایش و همچنین شناخت از خود پیوند ازدواج و اقتضائاتش وجود نداشته و اساساً انتخاب ازدواج بر مبنای شناختی مخدوش انجام شده است.

در دوره دوم، یعنی دوران زندگی مشترک، زوجین با فراغت نسبی از فشارهای اجتماعی، فرصتی برای صورت‌بندی نسبتاً مستقلاً سبک زندگی خصوصی خود و سامان‌دهی روابط زناشویی طبق توافقات دوفره و براساس ارزش‌ها و هنجارهای مدرن و فمینیستی به دست می‌آورند. زنان و مردان طبقه متوسط ساکن شهر تهران، نظر به دستاوردهای فرهنگی‌شان در طی سالیان زندگی و نگرش متفاوتی که نسبت به نسل قبل درباره شیوه ارتباط زن و مرد و حقوق و تکالیف هر کدام در بستر اجتماعی و در حوزه خصوصی کسب کرده‌اند مصرند که از ارزش‌های مردسالارانه فاصله بگیرند و آنچه را که سبک زندگی والدینشان می‌دانند بازتولید نکنند. با این حال، نه تصویر شفاف و روشنی از سبک زندگی مردسالارانه دارند و نه تصویری واضح از سبک زندگی جایگزین! در این حالت، در صورت بروز اختلاف‌نظر، معیاری مرضی‌الطرفین وجود ندارد که با استناد به آن، مسئله قابل حل شود. براساس یافته‌ها، نبود توافق در خصوص شیوه سامان‌دهی روابط بین‌فردی و ناکامی از خلق سبک زندگی نوین و غیرمردسالارانه، رضایتمندی مصاحبه‌شوندگان را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد. براساس چنین تجربه‌ای، جمع‌بندی مصاحبه‌شوندگان از بازنگری دوران زندگی مشترک، گرفتارشدن در وضعیتی نامطلوب و غیررضایت‌بخش است ولی عدم رضایتمندی در این دوران، به معنای انتخاب طلاق نیست. برای انتخاب طلاق، شخص باید در بازنگری دوران منتهی به انتخاب طلاق، به این نتیجه رسیده باشد که هیچ راه‌حل دیگری به جز طلاق برای مواجهه با چنان وضعیتی نامطلوبی وجود ندارد.

سومین دوره اصلی زندگی که از سوی مصاحبه‌شوندگان به دقت بازنگری شده است، دوران تلاش برای تغییر زندگی است؛ دورانی که شخص به این درک رسیده است که زندگی مشترک نامطلوبی دارد ولی به این درک نرسیده است که برای برون‌رفت از این وضعیت، راهی به جز جدایی حقوقی وجود ندارد. در این دوران، شخص تلاش می‌کند با بهره‌گیری از راهکارهای مختلف و بدون پرداخت هزینه‌های گزاف جدایی حقوقی - اعم از هزینه‌های اجتماعی، روانی، اقتصادی و غیره - وضعیت نامطلوب را برای خود قابل تحمل کند. نکته قابل توجه در این مرحله این است که برخلاف دوران زندگی مشترک، در این دوران، شخص نمی‌کوشد تا در کنار همسرش زندگی مشترکشان را به وضعیت مطلوب تبدیل کند، بلکه صورت مسئله در این دوران، بهبود وضعیت برای خود شخص و قابل تحمل شدن وضعیت نامطلوب زندگی مشترک، با پناه‌بردن به لذت‌های جایگزین مانند درس، کار، فرزند، رابطه خارج از ازدواج و غیره است. همه مصاحبه‌شوندگان ویژگی بارز این دوران را طلاق عاطفی می‌دانند. آنچه باعث می‌شود این اشخاص نتوانند در وضعیت طلاق عاطفی بمانند و بدون نیاز به جدایی حقوقی به زندگی مشترک ادامه دهند، این است که در جریان بازنگری‌های مدام وضعیت، به این نتیجه رسیده‌اند که جدایی حقوقی با همه هزینه‌های گزافش،

با توجه به ویژگی‌های خاص زندگی هرکدام از آنها، در مقایسه با ماندن در وضعیت طلاق عاطفی، هزینه‌های کمتری بر آنها تحمیل خواهد کرد. در این معنا، منطق انتخاب طلاق، زمانی به نقطه اقیانوس کامل و تبدیل شدن به یک تصمیم می‌رسد که شخص به این نتیجه برسد که امکانات لازم برای پرداخت هزینه‌های انتخاب جدایی حقوقی را دارد و پرداخت این هزینه‌ها به‌صرفه‌تر از ماندن در وضعیت نامطلوب موجود است.

درواقع، منبع انرژی افراد برای گام‌نهادن در مسیری که با فشارهای اجتماعی بسیار همراه است کشف و تحقق خود است و همین کشف و فهم جدید فرد از خودش، او را به نیرویی مؤثر در ایجاد تغییر در درک و فهم جامعه از نهاد خانواده و ارزش‌ها و هنجارهای آن و مسئله طلاق و غیره تبدیل می‌کند، نیرویی که لاجرم شیوه‌های جدید زیست اجتماعی را رقم خواهد زد؛ شیوه‌هایی که امروز نامطلوب‌اند و فردا عادی.

منابع

- آمانو، پل (۱۳۸۰). پیامدهای طلاق برای کودکان و بزرگسالان. ترجمه: مهناز محمدی‌زادگان. چاپ اول. تهران: روابط بین‌الملل انجمن اولیا و مربیان.
- اسکیدمور، ویلیام (۱۳۸۵). تفکر نظری در جامعه‌شناسی. ترجمه: محمدعلی حاضری و دیگران. تهران: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- بلیکی، نورمن (۱۳۹۲). استراتژی‌های پژوهش اجتماعی. ترجمه: هاشم آقابلیگ‌پوری. تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۴). نظریه‌های جامعه‌شناسی. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
- ثقفی، مراد (۱۳۹۷). نه طبقه، نه متوسط. تهران: نشر شیرازه.
- ریتزر، جرج (۱۳۷۴). نظریه جامعه‌شناسی در دوران مدرن. ترجمه: محسن ثلاثی، تهران: علمی.
- سیاست‌های کلی خانواده (۱۳۹۵). معاونت حقوقی ریاست جمهوری، معاونت تدوین و تنقیح و انتشار قوانین و مقررات.
- قانون برنامه پنج‌ساله ششم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۴۰۰-۱۳۹۶)، روزنامه رسمی شماره ۲۰۹۹۵ (۱۳۹۵/۶/۲۱).
- کلمن، جیمز (۱۳۹۰). بنیادهای نظریه اجتماعی. ترجمه: منوچهر صبوری. تهران: نشر نی.
- گافمن، اروین (۱۳۹۸). نمود خود در زندگی روزمره. ترجمه: مسعود کیانپور. تهران: نشر مرکز.
- موسوی چلک، سیدحسین (۱۳۹۸). اعلام وضعیت قرمز ازدواج و طلاق در کشور، سایت خبری تابناک، ۲۵ خرداد ۹۸، کد خبر ۹۰۵۵۷۴.
- Bloor, Michael & Fiona Wood (2006). *Keywords in Qualitative Methods, A Vocabulary of Research. Concepts*. London: SAGE Publications. pp.75-77.

- Bergmann, Jörg R(2004). Ethnomethodology, in Flick, Uwe; Ernst von Kardorff and Ines Steinke, *A Companion to Qualitative Research*. translated by Bryan Jenner. Sage Publications: London. pp72-80.
- Garfinkel, Harold (1967). *Studies in Ethnomethodology*. Englewood Cliffs, New Jersey.
- George h, Mead (1934). *Mind, Self and Society from the Stand Point of a Social Behaviorist*. edited by Charles w.morris. phoneix books. the University of Chicago press. chicago and London.

